

"رویداد سیاهکل": نابالغی خودخواسته

برگهائی از دفتر زندگی - بخش دوم

طاهری پور جمشید

هواي تازه



سال تحصیلی ۴۳-۴۴: فضای دبیرستانهای لاهیجان بر اثر حضور دبیرهای جدید که لیسانسیه های تازه فارغ التحصیل بودند، بطرز محسوسه باز و نوسازی شده بود. مناسبات با دبیران قدیم، یک مناسبات بسته و رسمی بود. پیش آنها باید دگمه میبندیدیم و معمول نبود بالای حرفشان، حرف بزیم! اما دبیرهای جدید با محصلین خود دوست بودند؛ حالا نه همه شان، اما بیشترشان. در میان دبیران جوان، سه نفر بودند که اهل شعر و کتاب بودند و خیلی زود پای من به خانه هاشان باز شد.

من در دبیرستان نوبنیاد "مهرگان" رشته ریاضی میخواندم و در شمار محصلین با استعداد بحساب میآمدم اما شهرت من بخاطر انشاء نوشتنهایم بود. در این زمان در بیشتر استانهای کشور جنگهای ادبی نشر مییافت که همیشه با خطر تعطیل روبرو بودند و در بیشتر موارد در محاق توقیف گرفتار میآمدند! در رشت، "بازار- ویژه ادبیات و هنر"، با وقفه هائی منتشر میشد. یکی از آن سه تن دبیران جوان با این جنگ در ارتباط بود و من از طریق او با "بازار- ویژه ادبیات..." در مراد شده شدم که مرا در ذوق و شوقی که به ادبیات داشتیم تقویت کرد. ما در محفل خود و در حجره خالی پدر عبدالله، مطالب نشریات ادبی- هنری را میخواندیم و پیرامون آنها گپ میزدیم. مجله فردوسی میخواندیم و گاه وقتی هم مجله "جهان نو" میخریدیم. اندکی بعدتر کتاب خواندنهای ما روال مشخص تری به خود گرفت، زودتر از این زمان، از کلاس هفتم-هشتم که پای ما به "قرائت خانه" شهر باز شد، رومان هائی از بالزاک، فلوربر، امیل زولا، ویکتور هوگو و نمایشنامه هائی از ولتر خوانده بودیم، یاد میآید "امیل" اثر روسو نیز کتابی بود که در "قرائت خانه" خواندم و نیز "سیر حکمت در اروپا". در "قرائت خانه" از کتابهای تازه خبری نبود و بویژه هیچ کتابی از صادق هدایت، نیما یوشیج، شاملو و فروغ، موجود نبود، در عوض پر بود از دیوان اشعار قدما و ما که طرفدار "هواي تازه" بودیم، پایمان از "قرائت خانه" کنده شد. کشش ما به خواندن کتابهای نظیر "دون آرام"، "زمین نوآباد"، آثار شلوخف و یا "مادر" و "دانشکده های من" آثار ماکسیم گورکی از اینجا قوت گرفت. بعدتر "جان شیفته" و "ژان کریستف" اثر رومان رولان و نمایشنامه های "برشت" به این لیست اضافه شد، میخواهم بگویم ادبیات خواندن های ما اساساً "رنگ" رئالیسم سوسیالیستی" به خود گرفت و از آن درون مایه های ادبیات قرن هجده- نوزده اروپا، مفهوم محوری آن که باز شناخت انسان در مقام "فرد" است، در اذهان ما راه نیافت! رئالیسم انتقادی قرن ۱۸ و ۱۹؛ مشحون از یک "هومانیسم" درخشان است؛ نقد جامعه و فرهنگ آن زمان و فراخوان "انسان" به شناخت توانائیهای خود، در چیرگی بر استبداد و ستمگری و تبعیض و استثمار و بی عدالتی هاست. این مفاهیم در ذهن ما راه می یافت که بیدار کننده و نیروبخش بودند، اما ما که از سرچشمه ای هستی شناختی و انسان شناختی، از سرچشمه های مدنی و سکولار آنها دور و بی نصیب بودیم؛ جز تصویر سیاهی از "سرمایه داری" و مفهومی موهن و نفرت انگیز از "بورژوازی"، چیز دیگری در نمی یافتیم و در خاطر-مان نمی نشست! از تازه های ادبیات اروپای قرن بیستم، آنچه که در شهرستان به ما رسید، ترجمه هائی از "سارتر" و "کامو" بود که در نزد ما در سازگاری با آثار "رئالیسم سوسیالیستی" تفهیم میشد. یاد آوری این نکته دارای اهمیت است که فضای فکری جنگها و نشریات ادبی- هنری آن زمان، زیر تاثیر مفهوم گنگ "ادبیات و هنر متعهد"؛ یک فضای جهان سومی توده گرا و گذشته نگر معطوف به "عدالت" بود، با دفاعی پنهان از "سوسیالیسم" که "غرب ستیز" مینمود و انباشته بود از عوالم سنتی و عرفانی و در مجموع نوعی اعتراض خشمآهنگ به دیکتاتوری "شاه" و کنشی سنترزده در برابر مدرنیزاسیون "پهلوی" - پادشاهی پهلویها- که در شعرها به زبان استعاره و اشاره به بیان در میآمد! البته وزن مخصوص این گرایشها، بسته به این که به کدام قطب ادبی: به شاملو یا آل احمد گرایش داشتند، متفاوت بود. من از نثر ناهموار و منبری و متفرعن آل احمد بدم میآمد و بعد تر که "غرب زدگی" او را خواندم، البته مرا در ضدیت با "غرب" تقویت کرد لیکن نمیدانم چرا؛ این که از "مشروع" دفاع میکند و یا جانبدار "شیخ فضل الله نوری" است، چنین برداشتی به ذهنم متبادر نشد و شاید یک دلیلش این بود که نسل "روشنفکران" از شمار من؛ از "انقلاب مشروطیت" جز روز شمار "۱۳ مرداد"، آنهم در تقویم تجلیل و تکریم از "محمد رضا شاه"، هیچ نمیدانست! غالب روشنفکران از شمار نسل من؛ از "نبار" خود شناخت روشنی نداشتیم و میان "ما" و نسل "روشنفکران صدر مشروطیت" که بنیادگذاران جامعه روشنفکری ایران بودند، انقطاعی بوجود آمده بود که نسل مرا در جداسری با آرمان و اهداف "انقلاب مشروطیت" قرار داد! از پی آمدهای زیانبار این "انقطاع"، نگاه ایدئولوژیک و شیفته به "توده" و مقدس ساختن آن، و بازماندن از "روشنگری"، نقد فرهنگی و انتقاد از جهل و خرافه- ای بود که اذهان توده مردم و انسان ایرانی از آن آکنده است! صادق هدایت امتداد بالنده ی روشننگران صدر مشروطیت بود اما در ادبیات بعد از خود ادامه نیافت! بهر جهت، بعد تر که نقد امیر پرویز پویان به آل احمد؛- خشمناک از امپریالیزم، ترسان از انقلاب- (۲۷*۲۷) را خواندم آن یک اندازه جائی هم که نام آل احمد در ذهنم داشت، زدوده شد.

دوستان دبیر من میکوشیدند فضای فرهنگی تازه ای در دبیرستانهای شهر بوجود آورند. به کوشش آنها دو برنامه سخنرانی در دبیرستانهای لاهیجان برگزار شد که با مخالفت "اداره فرهنگ" روبرو شد و ادامه نیافت. از دانش آموزان سخنران یکی هم من بودم. در سخنرانی اول در باره "اگزیستانسیالیزم" صحبت کردم که برداشتی بود از آثار سارتر، که از مترجم آنها آقای مصطفی رحیمی، اقتباس کرده بودم و موضوع سخنرانی دوم؛ "مکتبهای ادبی" بود که از کتاب دکتر میترا یاد داشت برداشته بودم.

شهرت سخنرانی هایم در دبیرستانهای دخترانه شهر، احساس تلخکامی ناشی از "عشق نومید" را که در جانم بود، به

سایه راند. در روزهای مدرسه؛ ظهرها و بعداز ظهرها زنگ تعطیل را که میزدند، دو تا خیابان اصلی شهر پر میشد از محصلهای دختر و پسر. یک رود براه میافتاد که ترانه خوان و خرامان میرفت! یک غوغای شادی در شهر برپا میشد که پر از رنگها و صداهای دوست داشتنی بود؛ لاهیجان، یکنواختی رنگ و یک صدائی خاموش خود را از دست میداد و پر از تنوع رنگها و تکثر صداها میشد! وقتی خنده و شوخی دوشیزگان دبیرستانی را میشنیدم در گوشم صدای روپوش زندگی میآمد، وقتی چشمم نازخندشان را میدید و آن دزدیده نگاه کردنشان با نگاه من میآمیخت؛ پر از دلربائی و شیطنتهای معصومانه بودند. وقتی آن دنیای هزاررنگ پیراهن هاشان را تماشا میکردم و آرایش نجیب صورتهای و موهای بیرون از حجابشان در چشمم رنگین کمان میساخت، رقص نرم اندام نازکشان و تاب رقص ابریشم گیسوانشان؛ زیباترین جلوه زندگی در نظرم میآمد! وقتی... وقتی به این همه میانیدم، یک نیاز نجیب زیبائی مرا فرا میگرفت که پر بود از مطالبه ی همصحبتی و این هنگام "افسانه" نیما یوشیج را زمزمه میکردم:

آنچه بگذشت چون چشمه ی نوش
بود روزی بدانگونه کامروز.
نکته اینست، دریاب فرصت،
گنج در خانه، دل رنج اندوز
ازچه؟ آیا چمن دلربا نیست؟

حافظا! این چه کید و دروغی ست
کز زبان می و جام و ساقی ست؟
نالی ار تا ابد، باورم نیست
که بر آن عشق بازی که باقی است.
من بر آن عاشقم که رونده است!

در سالهای تأمل؛ وقتی به فکر نگاه به خود و گفتگو با خود افتادم؛ دیدم سیاه ترین برگ در دفتر زندگی؛ در مقام دبیر شعبه زنان در سازمان اکثریت، سکوت پر از تمکین من در برابر اجبار حجاب توسط خمینی بوده است! در نظرم این خیانت آشکار به اصل آزادی آمد. موضوع آزادی زنان و برابر حقوقی آنان در آرمانخواهی چریکهای فدائی مطرح بوده است، میتوان چپ ایران را در دفاع از حقوق زنان و رفع تبعیض از آنان، پیشگام توصیف کرد، اما این مفاهیم در قالب لنینیستی درک میشد. امروز من فکر میکنم موضوع آزادی زنان در "لنینیسم"، مفهومی ابتر و گم شده در چهارچوب درک اتوپیک آن از "مبارزه طبقاتی" و "آزادی اجتماعی"، به طور کلی است که بر تفاوت جنس و تبعیض جنسی پرده میکشید، در حالیکه "فمینیسم" معنایش برسمیت شناختن "تفاوت جنس" و بر این پایه خواهان رفع تبعیض جنسی و برابری حقوق شهروندی برای زنان و مردان کشور است. "لنینیسم" زن را در مفهوم مردانه "پرولتاریا" ذوب میکرد و نمیگذاشت زن خود را وجودی مشخص و مجزا درک کرده و صاحب شخصیت مستقل و اختیار و آزادی بشناسد! و این در حالی است که "مارکس" میزان آزادی "زن" در یک جامعه را ملاک سنجش آزادی آن جامعه میشناسد.

در تاریخ "چریکهای فدائی" هر جا سخن از دلیری و جانبازی "مردان چریک" است در حالیکه "زنان چریک"، دلیرترین و جانبازترین بودند! تراژدی در این بود که آنها به هوای آزادی؛ خود را تحت سیطرهای در میاوردند که سیطره ای ایدئولوژیک بود، یک ایدئولوژی جزمی و توتالیتر که استعداد حتی پشتیبانی از نظام حقوقی - سیاسی را داشت که تبعیض علیه زنان از ارکان آن است. روشن است که در چنین ساختاری، نگاه سنتی و دینی به "زن" در صفوف فدائیان خلق، بقا و دوام میداشت.

آیا "عشق" یک مفهوم نرینه است؟ آیا "زن" در اظهار "عشق" زوال شخصیت مییابد؟ آیا ممنوع کردن "عشق" و اعدام "دلباختگی"، ممنوعیت و اعدام فردیت آدمی در طبیعی ترین و ناب ترین جلوهی آن نیست؟ به این پرسشها در متن عمر چریکهای فدائی خلق باید اندیشید. به گمان من؛ آن طرز نگاهی که در صفوف "چریکهای فدائی"، عشق را ممنوع توانست کرد و در ارتباط با "ادنا ثابت" و "عبدالله پنجه شاهی" فاجعه توانست آفرید (*۸۱۷) - هر چند دور از چشم و گوش سازمان چریکها، طرز نگاهی است که به "دلباختگی فران و فلکی" (*۳۴۰) به چشم اهانت و تحقیر مینگرد و به روی آن رنگ بی حرمتی و بدنامی میپاشد! و این همان نگاه "اسلام سیاسی" است که در متن آن "زن کالائی است که مورد استفاده اش بخشیدن لذت جنسی به مرد است!" (*۸۲۱) ما نگاهی دیگر میجوئیم؛ نگاهی که زنان و مردان را نه تنها در مقام "شهروند"، برابر حقوق میشناسد بلکه در منزلت انسانیشان؛ در طبیعی ترین و ناب ترین جلوه عینیت بخشیدن به فردیت خود، نه بردگان "اجبار و تمکین"، بلکه آزادگان "انتخاب و اختیار" بشناسد. متأسفانه از این "نگاه" بسیار دوریم!

۱۳۴۳: برای نخستین بار سر و کله دو آمریکائی در شهر ما پیدا شد. آنها خود را اعضای "سپاه صلح" معرفی میکردند و وظیفه آنها آموزش زبان انگلیسی در دبیرستانهای لاهیجان بود. من هیچوقت نتوانستم نگاهی مهربان به این "بیگانه ها" داشته باشم و همین؛ موضوع مشاجرات دائمی میان من و دوستم محمد امینی بود. دوستی من با محمد، دوستی از سرشت دیگر بود؛ یک روح در دو بدن بودیم و اگر دو روز همدیگر را نمیدیدیم مثل عاشقانی که در فراق یکدیگر میگیرند، در درون اشک ریزان بودیم!

محمد یک نابغه به تمام معنی بود؛ رشته طبیعی میخواند اما استعداد بزرگ ریاضی بود. معادلات بفرنجی را که "مجله یکان" به مسابقه میگذاشت حل میکرد و جایزه میگرفت ولی قبل از همه، استعداد شکوفان شاعری داشت. شعرهایی را که به گیلکی سروده بود، مردم عادی در قهوه خانه ها و دختران چای چین در باغهای چای میخواندند، بیان که شاعر آن را بشناسند! او شعرهای خود را با امضای (م-راما) در نشریات ادبی آن زمان به چاپ میرساند. برای توصیف قریحه شاعری او، خوب است خاطره ای نقل کنم: سالی بود که هردو کلاس یازدهم میخواندیم، اواخر اسفند بود، آن سال بهار زودتر به

لاهیجان رسیده بود. من و محمد در "باغ ملی" روی نیمکت نشسته بودیم، آفتاب با گرمای نوازشگر روی ما میتابید. درختهای "آلوجه" شکوفه کرده بودند و نسیم باد که میوزید، شکوفه‌ها بر سر و روی ما میریخت. ما صدای نفس کشیدن زمین را میشنیدیم، گل‌های باغچه‌ها، روی بوته‌هاشان در حال جوانه زدن بودند، نفس زمین آنها را می‌لرزاند و به چشم ما این طور می‌آمد که خندان و شوخ به سر و روی هم دست میکشند و بوس و کناری دارند! "باغ" یکپارچه در رویش و روئیدن بود، همه جا پر بود از طراوت یک زندگی تازه که داشت سربلند میکرد، ما درآمیخته با این طراوت و تازگی، مسحور زیبایی "تغییر" و دیگر شدن بودیم و هر دوی ما را سکوت اندیشناکی در بر گرفته بود. ناگهان محمد دست در کمرم پیچید و سرش را گذاشت روی شانه من و شروع کرد به گفتن شعر بلندی که پاره آغازین آن، این است:

رفتن همیشه اصل است

ماندن همیشه استثناء

شاید گیاه بخواهد که ارتفاع نیپماید

شاید گیاه بخواهد در لاک بذر بماند

اما زمین نمیخواهد

و آفتاب نمیخواهد!

محمد با امریکائیا دوست بود و بویزه دوستی او با "مسترآلن" که تیپ آمریکائی بود همیشه خندان و بسیار مهربان، عمیق و پایدار بود. محمد بیشتر اوقات فراغت خود را با او می‌گذراند و به برکت این دوستی بود که در زبان انگلیسی ممارست پیدا کرد و به ترجمه کتاب دست یازید. اما مهم تر؛ آشنائی بود که او از این رهگذر به ادبیات انگلیسی زبان پیدا کرد، تا آنجا که به معرفی شاعرانی دست یازید که سالیان بعد در فضای ادبی ایران شناخته آمدند.

در سال ۵۰ وقتی شاخه تبریز سازمان چریک‌های فدائی مورد یورش "ساواک" قرار گرفت، رضا غیرائی- رفیق منصور- دستگیر شد. محمد در دانشگاه تبریز کشاورزی می‌خواند و به فوریت من و پرویز نصیری را از دستگیری رضا مطلع ساخت. چند روز بعد خود او را نیز بازداشت کردند و برایش ۱۵ سال حبس بریدند! در سالهای مهاجرت، در تاشکند بودم که به من خبر رسید محمد در دریای خزر غرق شده و دیگر نیست.

هستندهای بنام "توده"

ما گرایش نیرومندی به فکر کردن در مفاهیم عادت شده و قوالب مألوف داریم! "نواندیشی" در نزد ما یک پیرایه عاریتی است و متأسفانه مضمون واقعی ندارد. "رویداد سیاهکل" و پدیداری بنام "چریک‌های فدائی"، به میزان تعیین کننده ای پژواک اعتراض خشم‌آهنگ جامعه روشنفکری ایران بوده است و اکنون وقت آن رسیده که از این منظر به خود نگاه کنیم و با خود گفتگو کنیم:

جامعه روشنفکری ایران در پی نوسازیهای اجتماعی "محمد رضا شاه"؛ رشد و گسترش چشمگیری پیدا کرده بود؛ نه تنها دانشگاه‌های کشور پذیرای دختران و پسران متعلق به طبقه متوسط نوپا و در حال رشد و گسترش ایران، به طور انبوه و فزاینده بود، بلکه شمار تولید کنندگان در بازار فرهنگ، شعر و ادبیات و هنر نیز تنوع یافته، بر شمار آنان افزوده شده و نام‌های نوظهوری آن را نمایندگی میکردند که به نسل‌های جدیدتر کشور تعلق داشتند. در این زمان "روشنفکران" بمثابه یک قشر اجتماعی خود را در برابر انسداد فرهنگی و سیاسی "رژیم شاه"؛ ستم‌دیده ترین نیروی اجتماعی "احساس" میکردند و در لایه پائینی و در قاعده، نه تنها خود را در معرض ستم فرهنگی و سیاسی میدیدند، بلکه از محرومیت‌های اقتصادی و تبعیض اجتماعی نیز در رنج بودند. اهمیت کلیدی دارد که درک کنیم "روشنفکران ایران" این "رنج" را در قالب کدام مفاهیم درک و در راه پایان بخشیدن به آن پیکار کرده‌اند؟ پرسش محوری عبارت از این است که چرا نسل از شمار من این "رنج" را در مفهوم "مبارزه مسلحانه" بازتابید و تبیین کرد و نه "قانون گرانی" که آلترناتیو واقعی در برابر دیکتاتوری فردی "شاه" در راستای دستیابی به "دولت/ملت" توانست بود؟! چرا در حالیکه ایران از دایره زیست سنتی و جزم و تعصب دینی پائی بیرون میگذاشت، جامعه روشنفکری ایران، و جنبش دانشجویی کشور، به سوی یک رویکرد ایمانی، آئینی و سنتی و دینی متمایل شد و از "شورشگری" بدفاع برخاست! چرا بیش از پیش از "سکولاریسم" و "لیبرالیسم سیاسی" رویگردان گردید و به ایدئولوژی‌های جزمی و توتالیتر روی آورد؟! به گمان من از پیامدهای چنین رویکردی بود که "جنبش فدائی" زینت مسلحانه، ایمانی و آئینی یافت و کل اپوزسیون رژیم شاه به پیاده نظام "خمینی" تنزل پیدا کرد!

برای آن که به منطق جستجوی خود، در یافتن پاسخ این پرسش، شفافیت بیشتر ببخشم، محتاج چند یادآوری هستم:

- پیکار چریک‌ها در تقابل با "فردیت" قرار داشت.

- "تکلیف" چریک‌جانبازی در راه رستگاری "خلق" بود و خلق مفهومی قدسی بود که انسان در مقام "فرد" در پیشگاه آن جاه و قرب و منزلت نداشت.

- تصور انحصار حقیقت راه به مفهومی تجزیه پذیر از انسان میبرد که ناقض "اخلاق" و نافی به رسمیت شناختن "حقوق بشر" و حقوق برابر شهروندی برای ایرانیان میشد و منادی تجزیه ایرانیان به "خودی" و "غیر خودی" بود.

- این طرز نگاه بر زمینه‌ی دیکتاتوری و اختناق‌ی که شاه گسترده بود، به پیکار چریک‌ها جنبه‌ی ایمانی و آئینی بخشید و مشوق این شناسائی بود که "چریک" خود را "وجود صاحب تکلیف" تعریف کند و نه "وجود صاحب حق"! کافی است توجه دهم که "چریک‌های فدائی خلق"، هیچگاه و در هیچ سند و مدرکی در باره مفهوم "مشارکت در قدرت سیاسی"، نه اندیشیدند و نه مطالبه‌ای به میان آورده‌اند! خواست "حاکمیت خلق" یک خواست آرمانی و ایدئولوژیک بود که میبایست از درون شوراهای کارگران و دهقانان و کارمندان... سربرآورد!

این مؤالفة‌ها از کجا می‌آمد؟ آسان فهم ترین پاسخ این است که بنویسم؛ از لنینیسم بمثابه یک ایدئولوژی جزمی و توتالیتر!

تردید نیست که لنینیسیم به این مآلفهها اعتبار میبخشید و توجیه-ایی کاذب برای پذیرش و باور به آنها فراهم میآورد. در این نیز تردید نیست که جامعه روشنفکری ایران در شمار نخستین قربانیان "جنگ سرد" و "جهان دو قطبی" بوده است؛ جهانی که از هر چهار سوی آن بوی باروت به مشام میرسید و قدرت و رهائی و آزادی را در لوله‌ی تفنگ میجست. اینها سر جای خود محفوظ! اما هرآینه از سکوی "اخلاق" به خود نگاه کنیم؛ جز این نتوان اندیشید که در انتخاب خود؛ مائیم که "مستول" و "پاسخگو" هستیم! از این منظر؛ سؤال اساسی کماکان بی پاسخ باقی است: چرا انتخاب ما "مبارزه مسلحانه" و یک ایدئولوژی جزمی و توتالیتر بود؟!

ایران در سالهای پایانی دهه چهل از دایره زیست سنتی و حزم و تعصب دینی؛ پائی به بیرون میگذاشت. الزام این تحول تاریخی، باز تعریف انسان ایرانی در مقام "فرد" و در صورت‌مندی مدنی؛ شناسائی او در مفهوم "شهروند" بود. ایران در موقعیتی قرار گرفته بود که ضرورت داشت در مسیر فرجام بخش دولت/ ملت راهبری شود؛ فرایندی که هسته مرکزی آن را تأمین مشارکت قشرهای اجتماعی گوناگون و اقوام ساکن کشور در "قدرت سیاسی"، تشکیل میداد؛ اما هم پوزسیون و هم اپوزسیون از درک این ضرورت عاجز و ناتوان بودند و همین عجز و ناتوانی بود که ایران را در مسیر انحطاط قرار داد! اینک گفته شده "مصدق" و "جبهه ملی" دموکراسی خواه بوده‌اند، با شک و تردید روبرو است! درست است که مصدق میگفت: "شاه باید سلطنت کند و نه حکومت". اما این را "مدرس" هم میگفت و در هر دو، یک انگیزه - آشکار و پنهان - پشتیبانی از "احمد شاه قاجار" بود! سخن بایسته ی "مصدق"، ابرام بر "سلطنت مشروطه" و "حکومت قانون" است و نمیتوان از آن بلاواسطه تأکید به "دموکراسی" را نتیجه گرفت. به گواهی اسناد و کتابهای تحقیقی که امروز در اختیار داریم، مفهوم محوری در رهبری مصدق و در نزد رهبران جبهه ملی؛ برخاسته از سرشت ملی گرایانه ی جنبش برای ملی کردن صنعت نفت؛ مفهوم "حاکمیت ملی" بوده که مفهومی متفاوت از دموکراسی و مشارکت افشار اجتماعی "ملت" در قدرت سیاسی است! به گواهی همین اسناد میتوان دید که در نزد "مصدق" نیز سیاست عین دیانت بوده و نفوذ باورهای سنتی در او چندان نیرومند بوده که "لیبرالیسم سیاسی" را بر نمیتابید! در هر حال آن عجز و ناتوانی علل عینی و ذهنی فراگیر داشت و در حقیقت عنصر ماهوی سازنده ی پوزسیون و اپوزسیون در ایران بود!

در سال های انقلاب مشروطیت، ایران؛ جامعه ای بود که "مردم" در اکثریت خود "رعیت" و در عینیت خود "توده" بودند و فرهنگی که بر اذهان مردم آن چیرگی داشت، یک فرهنگ سنت مدار دینی بود. دستاورد ارجمند انقلاب مشروطیت ایران، استقرار "حکومت قانون" در کشور بود. نوسازی های شاهان پهلوی، در پی گیری و تحقق همین دستاورد؛ متوجه فرجام بخشیدن به فرایند "دولت/کشور" بوده است و خدمات تاریخی آنها نیز به ایران از همین منظر قابل تأکید است. طی فرایند نوسازیهای اجتماعی و فرهنگی "دوران پهلوی"؛ بویژه با الغای نظام ارباب- رعیتی، عناصری که زمینه ساز تشکیل "ملت" و مقوم "فرهنگ سکولار" هستند، شکل گرفت لیکن عنصر محوری سازنده "دولت/ملت" - در معنا و موجودیت معاصر- که برآمد اهالی کشور در مقام شهروندان برابر حقوق و برخوردار از مشارکت در "قدرت سیاسی" و "حق" آنان در "انتخاب" حکومت کنندگان است، هیچگاه در ایران تحقق نیافت و "نوسازی فرهنگی" نیز از درک ضرورت نقد "فرهنگ دینی" و راهگشایی برای "نواندیشی دینی" بسیار دور بود! فقدان و کاستی این عناصر محوری، ایران را در موقعیت سیاسی- اجتماعی و فرهنگی "دولت-کشور" و اهالی ساکن کشور را در موقعیتی قرار میداد که از عینیت "ملت" در معنای "جدید" بسی دور بود. بازشناخت مدرن و فرجامین خود در مقام "ملت" - ملتی در تراز ملتهای جهان معاصر- طی یک فرایند دموکراتیک امکان پذیر است. طی چنین فرایندی، انسان متناظر با باز شناخت خود در مقام "فرد" و آگاهی به وجود خود، چنان وجودی صاحب حق و اختیار و آزادی؛ در موقعیت "شهروند" قرار میگردد و به خود و هموطنان در مفهوم "شهروندان برابر حقوق" میانیدشد، در مقام شهروندانی میانیدشد که در پاره "سرنوشت" خود و کشورشان، تصمیم میگیرند، حکومت کنندگان را انتخاب میکنند و عزلشان نیز در حیطه اختیار و اراده آنهاست. صورت عینیت یافته ی چنین مقام و موقعیتی؛ موجودیت "ملت/دولت" در مفهوم معاصر و احساس همبودی و همبستگی "ملی" در نزد ساکنان یک کشور و تابعان یک دولت، در متن یک فرهنگ غیر دینی و در فرایند دگر گشتی سکولار و دموکراتیک است.

در شرایطی که مردم؛ "توده" هستند و "دولت-کشور"، سامانه ی "وحدت سیاسی" است؛ "همبودی ملی" و "همبستگی ملی" در نزد قاطبهای اهالی کشور، یک "حلقه مفقوده" است! حلقه مفقوده ای ست که علیرغم "حاکمیت ملی"، آسیب پذیری "تجدد بومی" را باز مینماید! در چنین مختصاتی آنچه که هویت "توده" را برای آنان مفهوم میسازد؛ "فرهنگ دینی" و "روح قومی" است! که تاریخانه آن، اقلیم فرمانروائی "اسطوره ها" و "سایه ها و سیطره هائی" است که شأن دینی و قدسی دارند و از هزاره ها میآیند! (۷) تبیین مفهوم "ملت" در نزد ما با مقوله هائی نظیر "فلسفه ایرانشهری"، "حکمت خسروانی"، "رسم و آئین و زبان نیاکانی"، "دین"، "شیعه گری"، "عرفان و تصوف"، "هنگامه ی بیگانه" و بویژه خلط مفهومی آن با "هویت پارسی" و "هویت اسلامی"؛ گواه مدعای من هستند.

بنیاد تعریف معاصر از "ملت"، باز شناخت انسان ایرانی در مقام "شهروند" است. ملت مفهومی معاصر است و قوم مفهومی است که بر آن تقدم وجودی و تاریخی دارد. نسبت این دو مفهوم با یکدیگر مبتنی بر گسست نیست و عناصر حیثیتمند موجود در مفهوم قوم و در خاطره های قومی، در مفهوم نوظهور ملت تداخل و تداوم پیدا میکند و به نوبه خود سازنده ی تداوم حیات تاریخی، همبودی و همبستگی ملی است. لیکن عموماً فراموش میکنند که عامل نهائی سازنده "ملت"، حق اوست در عزل و نصب حکومت کنندگان! در حقیقت، تحقق برابر حقوقی شهروندی، و نهادی بودن حق "انتخاب"، آن خط نهائی در ترسیم سیمای "ملت" در هستی نوین آن است که راه به "دولت/ملت" میبرد. در شرایط فقدان حق انتخاب، نفی حقوق شهروندی و نقض برابری آن در هر ساحه-ای از زندگی مردم، آنچه که واقعیت مییابد، شکلی از اشکال "توده"، زیر بوغ خودکامگی "دولت/کشور" است.

روشنفکران ایران؛ به شمول مولدین فکر و شعر و ادبیات و هنر و مخاطبان اجتماعی اصلی آنها که عبارت بودند از تحصیل کردگان و شمار فزاینده دانشجویان کشور، زیست جهان-شان؛ "توده" و "دولت-کشور" بوده است. آنها نه تنها "روشنفکر توده" بودند بلکه خود نیز "توده-روشنفکر" بودند که اعتراض خشمآهنگشان متوجه خودکامگی "دولت/کشور" بود و ما هیچ دلیل و مدرک در اختیار نداریم که آنها را معطوف به "دولت/ملت" بازبشناسیم! "چریکهای فدائی"، در مقام پژواک اعتراض

خشم‌آهنگ آنان، نه میخواستند و نه میتوانستند، از "توده" به "شهروند" گذر کنند، و راهبر کشور در عبور از استبداد به آزادی و برپائی دولت/ ملت در کشور باشند! این یادآوری بسی آموزنده است که "مصدق" همواره در هراس این بود و تبارز "شخصیت ملی" خود را این میدید، که در گفتار و کردارش ناخوشایند "توده عوام" و بدور از "فرهنگ اسلامی" جلوه نکند!! در نگاهی گسترده، همهی مؤلفه‌های سازنده "اپوزسیون"، مانند "پوزسیون" از درک و کاربست راهبردهای عاطف بر پروژه "دولت/ملت" ناتوان بودند.

مسئولیت اصلی در بازماندن کشور از پیشروی در راهی که به تحقق دولت/ملت میانجامید و فرار گرفتن ایران در پرتگاه انحطاط؛ قبل از هر نیروئی در اپوزسیون، متوجهی رژیم "شاه" و راهبرد توسعه آمرانه ی آن بوده است. اما این تصریح نمیاید بر "مسئولیت میهنی" اپوزسیون در انحطاطی که بر کشور سیطره یافت، پردهی ساتر بکشد، برعکس باید از آن، ناتوانی در ایفای نقش "اپوزسیون" را نتیجه گرفت، کما اینکه در شرایط امروز ایران؛ خویشاوندی آشکار و پنهان علایق و طرز تفکرهائی در "اپوزسیون" با نظام حقوقی-سیاسی حاکم بر کشور؛ از موانع بالندگی ثمربخش گرایش سکولار-دموکرات، به مثابه آلترناتیو جمهوری اسلامی است!

اگر گفته شده فرهنگ ما "دینی" است (۸) و اگر میبینیم آبخورهای فرهنگ سیاسی "اپوزسیون"؛ الهیاتی و ایمانی است و برآن سایه‌ها و سیطره‌های "قدسی" فرمان میرانند، به این دلیل است که جز انعکاس عینیت توده وار "مردم"، در زیر یوغ "دولت-کشور" نیستند! من اندکی بعدتر فهمیدم که "امکان" رفع موجودیت یاد شده، با زدودن تعریف هستی توده گون از تفکر سیاسی خود داشته، پدیدار میشود!! (۹) انسان ابتدا در تفکر، خود را در مقام "فرد"، "شهروند" و "ملت" فهم میکند و سپس در واقعیت به آن دست تواند یافت! این را من دیرتر فهمیدم و... از اینجاست که میخواهم تأکید کنم که باز شناخت خود در مقام "فرد"، قرار دادن سیاست بر محور "شهروند" و بیکار سیاسی برای دست یافتن به برابری حقوق شهروندان و استقرار "دولت دموکراسی" در ایران، بیکار در راه رفع حکومت دینی و برپائی نظام حقوقی- سیاسی سکولار-دموکراتیک در کشور، بدون "نقد فرهنگی" و بیرون جهیدن سیاست از "ایدئولوژی"های جزمی و توتالیتیر، و دین و باورهای ایمانی، بدون بیرون جهیدن سیاست از "انسان شناختی و هستی شناختی دینی" ناممکن است. (۱۰) در شرایط مشخصی که ایران اکنون در آن بسر میبرد، شرط تعیین کننده در تعریف "اپوزسیون"، عبارت از این است که سکولاریسم را انتخاب اول بشناسد.

ادامه دارد...

(۱) - محمود نادری: موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی - چریکهای فدائی خلق از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷- تهران بهار ۱۳۸۷. شماره اعداد داخل پرانتز ستاره دار؛ شماره صفحات همین کتاب است.

(۲-۶-۱۳-۱۴)- جمشید طاهری پور: بازخوانی "افسانه" و "مرغ آمین"- نیما یوشیج: در روایتی با سنت و مدرنیته- ایران امروز ۲۴.۰۸.۲۰۰۶

(۳) - جمشید طاهری پور: از نقد اندیشه تا اندیشه نقد - چشم انداز های یک تحول در چپ ایران- مارس ۱۹۹۷ - اسفند ماه ۱۳۷۵ - نشریه هفتگی نیمروز، چاپ لندن

(۵) - جمشید طاهری پور: بازنگری فرهنگ سیاسی ما یک ضرورت است - ایران امروز- ۲۶ اسفند ۱۳۷۸

(۴-۷-۹-۱۰)- جمشید طاهری پور: افسون چشم های "بوف کور"- دریافتی دیرهنگام از کتاب صادق هدایت- ایران امروز ۱۹.۰۱.۲۰۰۶

(۸)- آرامش دوستدار: امتناع تفکر در فرهنگ دینی - انتشارات خاوران- چاپ اول، پاریس، خرداد ۱۳۸۳

(۱۱-۱۶-۱۷) - جمشید طاهری پور: فراسوی ۳۷ سال؛ در آستانه...!- ایران امروز ۱۰.۰۲.۲۰۰۸

(۱۲-۱۸)- جمشید طاهری پور- بار تاریخی چهار دهه مبارزه و سازمان اکثریت- مصاحبه با سامانه "تلاش"

(۱۵)- جمشید طاهری پور: در نگاه و اندیشه به سی-امین سالگرد کشتار جزنی و ... - مرگ حرف آخر نیست!- ایران امروز ۰۲.۰۶.۲۰۰۵

(۱۹) - دکترسید جواد طباطبائی: مصاحبه - سامانه "تلاش"